

زنی با جیب‌هایی پر از مرگ

بازی‌کنان و پُرشور با تکه‌پاره‌هایی که بسیار دوستشان می‌داری،
سزناگشتان‌ات را می‌سوزانی

و باز ادامه می‌دهی، دوباره و دیگر بار
تا آن‌گاه که تمامی‌ات خاکستر می‌شود؛

پس از آن

باز بر دو پایت

کالبدت چیز دیگری ست،

...چون تندیس قهرمانی مرده که روزی این چنین شده است
و حالا هیچ یک از زخم‌هایش آشکار نیست.

جایی پشت قبرستان

در پیشگاه خانه‌ام تاکستانی ست

و خورشید از فراز باغ‌ام می‌گذرد،

جویباری بر کنار باغچه‌ام جای دارد

و بی‌هوش، درون قلب من چُرت می‌زند.

باغچه‌ام گلابی‌ها را بر درخت نارون به بار می‌نشاند،

و این‌جا صلح و دوستی چنان است

که در نوای بخار آب، نمناک می‌شود.

عدالت در این سرزمین جریان دارد

و مردمان صادق، درصدر ایستاده‌اند،

و نه کسی بیمار یا از کسی بیزار

آسمان سره و ناب،

و تو می‌توانی در کنار رعیتی بنشینی.

اما آن‌چه را که می‌گویم

بایست جایی پشت این قبرستان باشد.

پنجره‌های نقش بسته

من در خانه‌یی می‌زیستم

با دو پنجره واقعی

و دو پنجره دیگر که بر دیوارش نقش بسته بودند.

آن پنجره‌های نقش بسته

نخستین اندوه را ارمغانم آوردند.

تمامی دیوارهای اتاق را لمس می‌کردم

و تلاش

تا پنجره‌ها را از درون ببایم.

تمام کودکی‌ام را در این خواسته گذراندم

تا خم شوم

چیزها

این چیزها، چیزهایی که از آن ماست،
چگونه می‌خواهند خواسته شوند!

همین میز که در سنگینی آرنج من غرغز می‌کند

صندلی هنگامی که بر او می‌نشینم

در که می‌خواهد بسته و باز شود

و این شراب که خریده و نوشیده.

قلم که خود را می‌گشاید

آن‌گاه که در دست می‌گیرم و می‌نویسم.

همین گنجه که می‌لرزد

آن‌گاه که درش را باز می‌کنم و می‌نگرم.

ملافه‌ها که می‌چکانمشان

و باز همان ملافه‌های سفید می‌مانند.

و این تخت که ناله سر می‌دهد

آن‌گاه که از او برمی‌خیزم.

اما روزی که دیگر می‌رویم چه بر سر آنان خواهد آمد؟

به مانند سگ‌ها می‌مانند

که لحظه‌یی را بی‌صاحبانسان

نمی‌توانند سر کنند.

پرندگان لانه می‌کنند

پرندگان بر دستان من لانه می‌کنند،

بلدرچین‌ها بر شانه‌ها، پشت زانوان

یا میان دو پستانم مرا درختی می‌انگارند

و قوها مرا آبقشانی

فرود می‌آیند و می‌نوشند آن‌گاه که سخن می‌گویم.

رمه‌ها از فراز من می‌گذرند

گنجشکان، آرمیده بر انگشتانم دانه می‌گیرند

مورچگان زمینم می‌انگارند

و آدمیان، مرا هیچ.

عشق، تو را به سان گلی سرخ می‌کند

عشق، تو را به سان گلی سرخ می‌کند

و خاری در قلبت

به بزگی گاو - میخی می‌روید،

تا شیطان ردایش را از آن بیاویزد.

گلوریا فورتس Gloria Fuertes در ۱۷ ژوئن ۱۹۱۸ در مادرید به دنیا آمد.

او را در میان شاعران زن اسپانیا به خاطر تأکیدهای خاص شعری و

همچنین دنیای درونی‌اش که در زیر متن اشعار، برخلاف ظاهر که لحنی

ساده‌انگارانه دارد، نمایانگر درون مایه‌یی تلخ و سرشار از نوستالژی است.

او فعالیت ادبی‌اش را با نوشته‌هایی برای کودکان آغاز کرد، درست به مانند

واپسین سال‌های زندگی‌اش که ناگهان در ۲۷ نوامبر ۱۹۸۸ در مادرید

درگذشت.

اولین کتاب‌اش را در سال ۱۹۵۰ به نام جزیره انکار شده Isla Ignorada چاپ

کرد اما فورتس تا سال ۱۹۶۲ باوجود کتاب‌هایی مانند Aconsejo beber

hilo (۱۹۵۴) و کتاب Todo Asusta (۱۹۵۸)، شناخته شده نبود تا این‌که در

همین سال باگزیده اشعارش به انتخاب Jaime Gil de Biedma، نام و

شعرش بر سر زبان‌ها افتاد.

دفترهای دیگرش: شاعر محافظ Poetade guardia (۱۹۶۸)، که یک

خودانگاری تفرلی است و همچنین استفاده فورتس از خود شعر به مثابه

ابزاری برای فکر کردن و بازنمایی، بعد جدیدی به شعرهایش می‌بخشد.

چگونه می‌شود سبیل یک ببر را بست. Como Atar los Bigotes a un

tiger (۱۹۶۹)

اگر دوست داشته باشی جغرافی یاد می‌گیری Cuando Amas

Geogrifa (۱۹۷۲).

گلوریا فورتس علاوه بر شاعری به کارهای دیگری مشغول بود، کتابداری،

نقاشی برای کودکان و تدریس در بسیاری از دانشگاه‌های آمریکا.

• با تشکر از امانوئل گونزالس Emanule Gonzalse که مرا در تهیه این مطلب راهنمایی

کردند.

و از پنجره‌یی که هرگز نبود
بیرون را بنگرم.

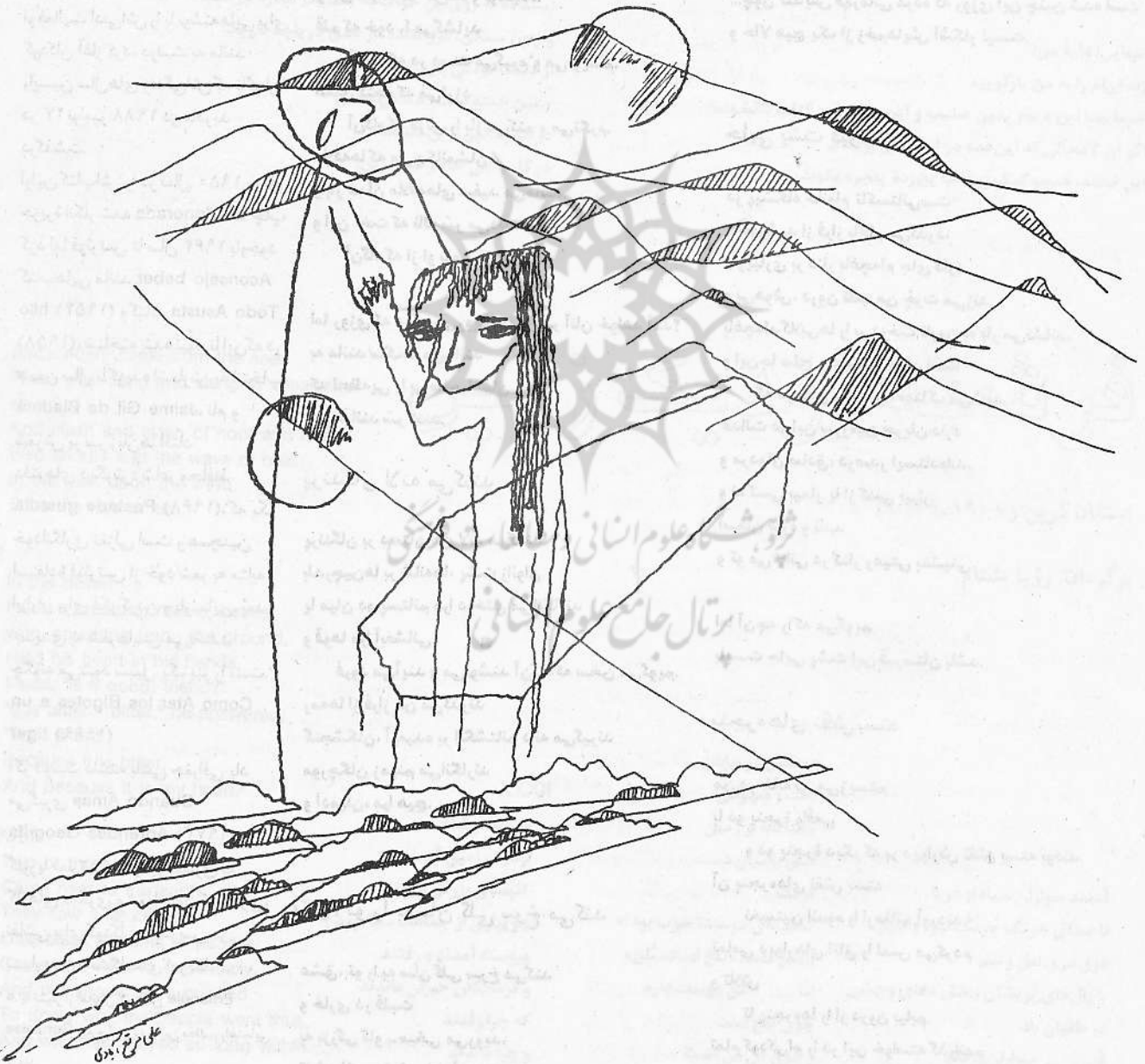
«آری، تو می‌توانی این شعرها را از من بریایی،
این عشق ناتمام، این سیگار
و این تن که پیوسته مرا می‌آزارد،
اما آگاه باش
که بر روان من، اشارتی حتی با انگشتانت نکنی».

صعود

مرگ، مثل همیشه تنها
نشسته بر صخره‌یی از پرتگاه
لباسی گرم برای خود می‌بافت.
چنان سرگرم بود که مرا ندید،
ناگهان فریاد زد: «این بار نوبت تو نیست!»
و دوباره بافتنی‌اش را
برآشفته آغاز کرد.

مرگ آن‌جا بود، نشسته در کنار جاده
- مرگی را که من دیدم
نحیف و استخوانی، سرد و نامهربان نبود
و گیسوان ضخیم‌اش را در لفاقه‌یی پوسیده نپوشانده بود.

من مرگ را به فکر واداشته‌ام
چرا که نتوانست مرا اندوهگین سازد.



علی مرتضی پوری